رویاهایی که می‌آیند

ساسان گلفر
cinemaglobe.blogfa.com

زندگی روزمره در هزار و یک شب

■ سال ۲۰۱۱ میلادی بالاخره به پایان رسید و در آخرین روزهای آن، در کنار فیلم‌های بزرگ استودیویی و گیشه‌ای چند فیلم مستقل و نامتعارف نیز روی پرده رفتند.

■■■

اسب جنگ

War Horse

آلبرت ناراکوت، پسر کشاورز ساکن روستایی در دوون انگلستان در گرماگرم جنگ جهانی اول ناچار می‌شود اسبش، جویی را به ارتش بفروشد تا برای خدمت به سواره‌نظام در جنگ به فرانسه اعزام شود. اسب به سفری دور و دراز و پرماجرا می‌رود، در ارتش انگلستان و آلمان خدمت می‌کند و سرانجام در منطقه مورد مناقشه دو طرف، موسوم به No Man's Land تنها رها می‌شود و آلبرت برای یافتن به ارتش می‌پیوندد. استیون اسپیلبرگ این فیلم را که از سوی انجمن ملی فیلم آمریکا به عنوان یکی از ۱۰ فیلم برتر سال ۲۰۱۱ معرفی شده، کارگردانی کرده است. فیلمنامه را لی هال و ریچارد کورتیس از یک رمان پرفروش و نمایشی پرطرفدار که بر مبنای آن روی صحنه رفته، اقتباس کرده‌اند. امیلی واتسن، پیتر مولان، جرمی ایروین و دیوید تیولیس از بازیگران این درام جنگی ۱۴۶دقیقه‌ای استودیو دریم ورکز هستند.

ال سیساریو: اتاق ۱۶۴

El Sicario: Room 164

مستندی درباره یک آدمکش مشهور کارتل‌های قاچاق مواد مخدر مکزیک که صدها نفر را به قتل رسانده و سال‌ها فرمانده پلیس در چیهواوا بوده و اکنون تحت تعقیب است و ۲۵۰ هزار دلار جایزه برای سر او تعیین شده است. جانفرانکو رُسی که این مستند ۸۰دقیقه‌ای اسپانیایی‌زبان محصول مشترک آمریکا و فرانسه را کارگردانی کرده و فیلمنامه‌اش را با همکاری چارلز بوودن نوشته، در اتاق هتلی نزدیک به مرز مکزیک و آمریکا با این آدمکش که چهره‌اش را پشت نقاب مخفی کرده، به گفت‌وگو نشسته است تا به ماهیت این تجارت مرگبار و دست‌های پشت پرده و دخالت مقامات دو کشور در این جنایات پی ببرد.

پریاه

Pariah

آهلیکه (آدپرو اودویو) یک نوجوان آفریقایی‌تبار است که در بروکلین نیویورک با پدر و مادر و خواهر کوچکش زندگی می‌کند. او در مدرسه دانش‌آموز موفقی است و دستی هم در شعر و هنر دارد اما زندگی خانواده آنها آشفته است و جست‌وجوی هویت برای او به تنش‌های خانوادگی دامن می‌زند تا آنکه بالاخره مادرش او را به فرزند یکی از دوستانش معرفی می‌کند و او تصمیم می‌گیرد راهی برای رفع مشکلات عاطفی خود پیدا کند. این درام را دی ریس نوشته و کارگردانی کرده است. پرنل واکر، آشا دیویس، کیم وایانز، چارلز پرنل و سحرا ملس از دیگر بازیگران فیلم هستند. زمان نمایش فیلم ۸۶ دقیقه است.

قصه‌های شب‌های بیخوابی

Sleepless Nights Stories

این فیلم مستند محصول ۲۰۱۱ آمریکا به کارگردانی یوناس مکاس، فیلمساز لیتوانیایی، نگاه تازه‌ای انداخته است به داستان‌های هزار و یک شب و البته همه داستان‌های آن در دنیای واقعی و زندگی روزمره معاصر اتفاق می‌افتد. فیلمساز ۸۹ساله که بیش از نیم‌قرن سابقه در هنر، شعر، نقد هنری، فیلمسازی و برنامه‌سازی تلویزیونی دارد در این فیلم ۱۱۴دقیقه‌ای که ظاهرا با دوربین روی دست و به شیوه‌ای آماتوری فیلمبرداری کرده است، از جمله با چندین نفر از هنرمندان گفت‌وگو می‌کند. در میان چهره‌هایی که در این فیلم دیده می‌شوند، از جمله می‌توان به یوکیو اونو، پتی اسمیت، بیورک و مارینا آبراموویچ اشاره کرد.

گفت‌وگو با استیون اسپیلبرگ درباره «اسب جنگ»

معلم‌های تاریخ چیزی به من یاد ندادند

استیو وینتراب/ترجمه رهام سجادی

عکس‌ها: CinemaBlend

روز کریسمس، اولین روز نمایش فیلم جذاب و خارق‌العاده استیون اسپیلبرگ، «اسب جنگ» است؛ فیلمی براساس نمایش «اسب جنگ» که خود از کتاب مایکل مورپرگو اقتباس شده و داستان آن درباره دوستی بین یک اسب و یک مرد جوان است که او را رام و تربیت کرده در زمان جنگ جهانی اول اتفاق می‌افتد. پیش‌نمایش‌ها نتیجه بسیار خوبی دادند و فیلم با نقدهای مثبت به سوی مراسم اهدای جوایز اسکار پیش می‌رود؛ مخصوصا بعد از اینکه هیات ملی منتقدان «اسب جنگ» را یکی از ۱۰فیلم برتر سال نامید. ستاره‌هایی همچون امیلی واتسون، دیوید تیولیس، پیتر مولان، نیلز ارستراپ، تام هیدلستن، بندیکت کامبربچ و توبی کبل نیز در فیلم بازی می‌کنند. من توانستم در مصاحبه مطبوعاتی عوامل فیلم «اسب جنگ» در نیویورک با حضور استیون اسپیلبرگ کارگردان، کاتلین کندی تهیه‌کننده فیلم و ریچارد کرتیس، فیلمنامه‌نویس شرکت کنم. آنها در زمان مصاحبه در مورد چگونگی ساخت فیلم، تفاوت‌های بین کتاب و فیلم، تصمیم سازندگان در مورد گرفتن درجه PG-۱۳ وعوامل بصری منحصربه‌فرد هر داستان و خیلی چیزهای دیگر صحبت کردند.

این سوال در اصل برای استیون اسپیلبرگ و کاتلین کندی است. چرا اینقدر برای شما مهم بود که این دوره از تاریخ را پوشش دهید، با وجود اینکه شما فیلم‌های جنگی دیگری مثل «نجات سرباز رایان» را ساخته‌اید؟

همان‌طور که می‌دانید ما تاریخ اسب و جنگ جهانی اول را اختراع نکردیم. جنگ جهانی اول آخرین دوره‌ای بود که از اسب به‌عنوان وسیله جنگی استفاده شد. این آخرین روزهای حمله سواره‌نظام و استفاده از اسب به‌عنوان هر چیزی به غیر از حیوان بارکش بود. با نزدیک شدن به قرن بیستم، اسب کمتر و کمتر در عملیات نظامی استفاده می‌شد و بیشتر عنوانی نمادین داشت. این جزو لاینفک نمایشنامه و کتاب مایکل مورپرگو بود که در سال ۱۹۸۲ نوشته شد. ما از هر دو اثر اقتباس کردیم. من به جنگ جهانی اول توجه چندانی نکردم. چیز زیادی در مورد آن نمی‌دانستم. همچنین «اسب جنگ» را فیلم جنگی نمی‌دانم. این فیلم جزو فیلم‌های جنگی من نیست. بیشتر داستانی واقعی درباره پیوندهایی است که در بعضی مواقع حیوانات به دست می‌آورند و اینکه حیوانات و انسان‌ها می‌توانند ارتباط برقرار کنند. این کاری است که «جویی» انجام می‌دهد. معجزه‌های «جویی» در واقع به خاطر حس خوش‌بینی و امیدی است که به آدم‌هایی که ملاقات می‌کند، می‌دهد و چیز تازه‌ای را در زندگی‌شان به ارمغان می‌آورد. فکر می‌کنم که این حس بیشتر روی شخصیت‌ها متمرکز بود. مسلما جنگ پس‌زمینه‌ای ترسناک است که جوی پرتنش، درام و نیاز به زنده ماندن را می‌آفریند. ولی جنگ در «اسب جنگ» برخلاف «نجات سرباز رایان» منظره اصلی فیلم نیست.

آیا این فیلم را به قصد ادای دین به جان فورد، فیلم «بربادرفته» و دیوید وارد گریفیث ساخته‌اید؟ به نظر می‌رسد شما در فیلم عواملی از آثار حماسی را به کار گرفته‌اید و همچنین مجموعه‌ای از مولفه فیلم‌های پیشین‌تان در این فیلم وجود دارد.

مسلما از قصد نبوده است. قصدی که من داشتم این بود که در داستان شخصیتی به «زمین» بدهم و خیلی ساده با دادن شخصیت به زمین و استفاده بیشتر از نماهای دور تا نماهای نزدیک به تماشاگر اجازه اینکه چه‌وقتی به کجا نگاه کند، دادم. این مسلما نیروی بالقوه بیشتر فیلم‌های دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ بود و نه‌فقط در فیلم‌های فورد بلکه در فیلم‌های کوروساوا در دهه ۱۹۵۰ و فیلم‌های هاوارد هاکز هم استفاده می‌شد. کارگردانان از چیزی که مقابل‌شان بود، استفاده می‌کردند؛ آنها زمین را گرامی می‌داشتند و به زمین شخصیت می‌دادند. آنها به فضاها و محیط‌های فیلم‌هایشان شخصیت می‌دادند. من فقط به فیلم‌هایی که در سال‌های اخیر ساخته‌ام، فکر کردم. این به من این فرصت را داد تا به زمین شخصیت بدهم که عامل مهمی در زنده نگه داشتن خانواده «ناراکوت» و مزرعه‌شان بود. بعد همان‌طور که تاریخ به ما می‌گوید، زمین در منطقه سُم (رودخانه‌ای در شمال فرانسه که در سال ۱۹۱۶ صحنه جنگی خونین میان آلمان‌ها با فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها و متحدان آنها بود) و سرزمین‌های بین نیروهای متخاصم در جنگ جهانی اول شخصیتی خون‌آلود می‌شود. به خاطر تاثیر زمین در دشت‌های بایر «دون» (در جنوب غربی انگلیس) و فرانسه، من و خوانز (کامینکسی) دوربین را به عقب کشیدیم. می‌دانستم که این کار باعث خلق شک و شبهه که این فیلم ادای دینی به کارگردانان فیلم‌هایی مثل «دره من چه سبز بود» می‌شود. جان فورد به دره سبز طوری شخصیت داد که در فیلم‌های وسترن قبلی‌اش داده بود، ولی این کار از روی قصد نبوده و ادای دینی به جان فورد، گریفیث یا کارگردان دیگری نبوده است. این فیلم ادای دینی است به «جویی» و تاثیری که حیوانات در بهتر کردن زندگی مردم دارند.

در مورد جنگ جهانی اول گفته‌اید که اطلاعات زیادی در مورد آن نداشتید. روشن است که در مورد آن تحقیق کردید. واکنش شخصی شما در مورد کشتارهایی مثل نبرد رود «سم» چه بود؟ تصمیم گرفتید چگونه آن را نشان دهید، با توجه به اینکه خواستار درجه PG-۱۳ برای فیلم‌تان بودید؟

اولین واکنش من به هر دوره تاریخ که از آن چیزی نمی‌دانم، عصبانیت است که چرا معلم‌هایم در این مورد به من چیزی یاد ندادند. دومین واکنش من این بود که من و کیسی و جوآنا جانستوتن به موزه جنگ امپراتوری (در انگلستان) رفتیم و حتی تمام مواردی را که عموم در مورد جنگ نمی‌بینند، بازدید و آرشیوهای سری را مطالعه کردیم. تمام آنها را در فیلم نیاوردم چون قرار نبود درس تاریخ بدهم. جایی در فیلم نیست که بگوید در جنگ جهانی اول چهار و نیم‌میلیون اسب کشته شدند، ولی مهم بودند زیرا ما فهمیدیم که «جویی» و بهترین دوست اسبش تاپثورن در چه خطری قرار گرفتند. این اطلاعات خوبی به ما داد تا کار با ریچارد (کرتیس، فیلمنامه‌نویس) را شروع کنیم.

این سوال برای استیون و یانوش (کامینسکی، مدیر فیلمبرداری) است. شما گفتید به هیچ فیلم خاصی در گذشته ادای دین نکردید ولی به نظر من با داشتن فرم بخش‌بندی‌شده برای فیلم، می‌توانستید پالت بصری متمایزی برای هر بخش داستان داشته باشید. می‌توانید در این‌باره کمی صحبت کنید؟

فکر می‌کردیم متمایزترین بخش از لحاظ پالت بصری وقتی است که ما بالاخره به خانه و مزرعه فرانسوی امیلی (واتسون) و پدربزرگش می‌رسیم. این اولین باری است که رنگ‌های درخشان را در فیلم می‌بینیم، زیرا با اتفاقاتی که در منطقه جنگی رخ می‌دهد و ما آنها را ندیده‌ایم، در تضاد کامل است؛ آخرین توقفگاه است برای آنکه پیش از رفتن به سویه تاریک‌تر جنگ اندکی آرامش داشته باشیم. فکر می‌کنم یانوش سه پالت متفاوت ایجاد کرد. یکی مربوط است به کشاورزانی که با زحمت و مشقت زندگی می‌کنند و تلاش‌هایشان بی‌ثمر است تا موقعی که «جویی» به زندگی‌شان می‌آید. در اینجا حس واقعی طبیعت، آسمان و زمین را داریم. همان‌طور که یانوش قبلا هم گفته (برای فیلمبرداری) منتظر نور بود. ما همه منتظر نور مناسب بودیم. من خودم به شخصه هیچ وقت اینقدر منتظر نور نبودم. به خودم می‌گفتم: «دیوید لین هم تمام مدت منتظر نور بود» ولی او برای ساختن یک فیلم ۳۰۰ روز وقت صرف می‌کرد و من ۶۴ روز وقت داشتم. ولی منتظر نور بودن نتیجه خوبی داد.

در منطقه جنگی پالت بصری کاملا متفاوتی از زمان ورود به آن تا پایانش داریم. ما سه روز پشت‌سر هم داریم بنابراین در لحظات آخر فیلم از غروب‌های واقعی نارنجی قرمز آتشین با کمک فیلتر فیلم گرفته‌ایم. آنها تجدید امید و نوید امید و آینده‌ای برای جویی و آلبرت (جرمی آیروین) هستند که زندگی‌شان را با هم ادامه می‌دهند...

«اسب جنگ» یک داستان حماسی با شخصیت‌ها و احساسات زیاد است. به‌عنوان یک داستانگو، چالش‌هایی که برای پیگیری داستان داشتید چه بود؟

یکی از بزرگ‌ترین چالش‌ها برای سرهم نگه داشتن داستان فراموش نکردن «آلبرت» بود. من می‌ترسیدم که تجربیات «جویی» با بقیه شخصیت‌ها، هم در طرف انگلیسی‌ها و هم آلمانی‌ها خاطره بخش اول را پاک کند. این چیزی است ریچارد و من درباره‌اش صحبت کردیم. ایده ریچارد این بود که برخلاف نمایش و مثل کتاب، آلبرت را از بخش دوم فیلم کاملا حذف کنیم. در نمایش این آلبرت است که کل اتفاقات روی صحنه را به هم متصل می‌کند. ریچارد این ایده را هم پیش من آورد و از او خواستم این‌گونه فیلمنامه را بنویسد. نمی‌خواستم که آلبرت به کلی از اذهان پاک شود. پس من تمهیدی به کار گرفتم. چون آلبرت و پدرش هنوز کار ناتمامی با هم داشتند. زمانی طولانی لازم بود تا آلبرت و پدرش باهم آشتی کنند. پس مادر آلبرت پرچم رزمی‌ای که پدرش در جنگ بوئرها به دست آورده بود به دست او می‌دهد. همین نمادی برای زندگی سابق «جویی» و ارتباطش با آلبرت می‌شود که ما را در فیلم پیش می‌برد. اینچنین آلبرت را به فیلم‌بازگرداندم.

هر دو فیلم «فهرست شیندلر» و «نجات سرباز رایان» دارای تصاویری خشن هستند که لازمه این آثارند. شما برای این فیلم درجه PG-۱۳ می‌خواستید چون مخاطب فیلم خانواده‌ها هستند. چگونه از دانش خود در مورد ساختن صحنه‌های خشن جنگی با کمتر کردن خشونت آن استفاده کردید، طوری که همان حس قوی حفظ شود؟

این کمتر کردن خشونت نبود بلکه بیشتر نشان ندادن بعضی چیزها بود. برای من یک انتخاب خلاقانه بود. من می‌خواستم بفهمم که چگونه یک حمله سواره‌نظام را بدون افتادن و واژگون شدن صدها اسب نشان بدهم؟ بعد فکر کردم: «خب، چطور است که ما حمله سواره‌نظام را انجام بدهیم ولی فقط اسب‌های بدون سوارکار را نشان بدهیم که از روی جایگاه‌های مسلسل‌های آلمانی‌ها می‌پرند و کشتار آدم‌ها و اسب‌ها را نشان ندهیم؟» برای من انتخاب خلاقانه‌ای بود که اجازه می‌داد القا کنم که چه اتفاقی می‌افتد و شما تصورات خود را بکنید. به نظر من خلاقیت بیشتر در نشان ندادن بود تا نشان دادن. این خیلی آسان‌تر است که دست و پا و سر یک نفر را در حال ترکیدن نشان بدهید تا آن را به طور دیگری نمایش دهید. من واقعا با چالش روبه‌رو شدم و از پیدا کردن راه‌های دیگر لذت بردم. نه فقط برای اینکه درجه PG-۱۳ را بگیرم بلکه برای نمایش به خانواده‌ها مناسب‌ترش کنم.

این فیلم نمونه خوبی از این است که عشق میان حیوان و انسان می‌تواند عمیق باشد. شما خودتان در خانه چه حیواناتی دارید که بر شما تاثیر می‌گذارند؟

من خودم دو سگ، سه قناری و ۱۲ اسب دارم. الان هشت تایشان در اصطبل خانه ما هستند. پس وقتی من نمایش اسب جنگ را دیدم، آماده بودم که داستانش (داستان فیلم) را نیز بگویم. وقتی فهمیدم که مصمم به کارگردانی «اسب جنگ» هستم، چون نمایش و کتابش روی من تاثیر خوبی گذاشته بود، به اصطبل رفتم و با آیفونم از تمام زوایا از اسب‌ها عکس گرفتم. می‌خواستم ببینم که از اسب‌ها چه حس‌هایی می‌توانم بگیرم. بعد متوجه شدم که در صورت و چشم اسب حس خاصی نمی‌توانم پیدا کنم، بلکه حس اسب با تمام بدنش بیان می‌شود. اسب به تمام چهار پایش، دمش و مخصوصا گوش‌هایش احتیاج دارد. اینکه گوش‌هایش را چگونه به محل توجه و عکس‌العمل نشان می‌دهد، باعث می‌شود عظمت اسب‌ها را ببینید. من با آیفونم خیلی وقت گذراندم تا نحوه فیلمبرداری از اسب را فهمیدم.

آیا شما اغلب به آنها گوش می‌دهید؟

اسب‌ها به من خیلی گوش نمی‌دادند. بابی لاوگرن، نجواگر اسب‌هایمان، اغلب به من گوش می‌داد و او کسی است که مسوول اجرای «جویی» است.

منبع: collider

مرد آرام

ریچارد کورلیس (تایم) ـ فیلم «اسب جنگ» استیون اسپیلبرگ که امسال به عنوان یکی از ۱۰ فیلم برتر سال از سوی انجمن ملی فیلم آمریکا برگزیده شد، واکنش‌های متناقضی را در میان منتقدان برانگیخت. اکثر آنها فیلم را ستودند و به ویژه با آثار جان‌فورد مقایسه کردند.

بعد از دوره‌ای شش‌ساله که استیون اسپیلبرگ در آن فقط یک فیلم بلند (اپیزود چهارم سفارشی «ایندیانا جونز») را کارگردانی کرد، اکنون دو فیلم را به فاصله چهارروز از هم به روی پرده‌آورده است. اقتباس سه بعدی با تکنیک موشن کپچر «ماجراهای تن‌تن» اسپیلبرگ از کتاب مصور هرژه محبوب همه دنیا که به نوعی یک «مهاجمان اثر هنری فراموش شده» (اشاره به فیلم «مهاجمان صندوقچه گمشده» اسپیلبرگ- م.) برای پسربچه‌های ماجراجو و چالاک‌ترین فیلم دزدان دریایی همه دوران‌ها است، روز ۲۱ دسامبر (۳۰ آذر) در آمریکا اکران گرفت. بعد، نوبت به هدیه عالی روز کریسمس رسید؛ اقتباسی سنتی و زنده از رمان مایکل مورپرگو درباره پسری انگلیسی و اسبی که او دوستش دارد، در زمانی که جنگ‌جهانی اول اروپا را ویران می‌کند. رمان «اسب جنگ» هر گروه تئاتری برنده جایزه‌ای را نیز وسوسه کرده است که جویی و سایر شخصیت‌های اسبی را با عروسک‌هایی در اندازه واقعی که بازیگران درون آنها رفته‌اند، به روی صحنه ببرد. شاید تماشاگران پیش از آنکه به تماشای نسخه سینمایی بروند، احساس کنند که استفاده از اسب‌های واقعی (اسبی به نام استیون نقش «جویی» را بازی می‌کند) کار درستی نیست، اما اسپیلبرگ و تیم او موفق شده‌اند بازی خوبی از همه آن اسب‌ها بگیرند و همین‌طور از همه بازیگران انسانی، جرمی ایروین، امیلی واتسن، پیتر مولان و تام هیدلستن. اسپیلبرگ در نقاش‌مآبانه‌ترین فیلمش توانسته است به پالت بصری سخاوتمندانه فیلم‌های جان فورد دست یابد: «مرد آرام» از لحاظ صحنه‌های روستایی و «سواره‌نظام» در صحنه‌های جنگ. فقط کسانی که قلبشان از سنگ ساخته شده، ممکن است تحت‌تاثیر «اسب جنگ» به‌شدت احساس‌برانگیز و دلنواز قرار نگیرند.

بسته شکلات

اندرو پالوِر (گاردین) – استیون اسپیلبرگ بلافاصله بعد از «ماجراهای تن‌تن» پرتحرک اگرچه فاقد جذابیت، کتاب مایکل مورپرگو –که بعدا به نمایشنامه تبدیل شد و هنوز هم در وست‌اند روی صحنه می‌رود- را در دست گرفت و برداشتی نازک‌دلانه و اشک‌انگیز از آن ارایه کرد. شهرت رمان اصلی برای روایت آن از زاویه دید اسب است، درحالی‌که نسخه صحنه‌ای آن برای کارهای عروسکی‌اش مشهور است. اسپیلبرگ از هر دو این تمهیدات (نسبتا) ماجراجویانه چشم‌پوشیده است و داستانش را کاملا سرراست روایت می‌کند. اما «سرراست» به معنی «صیقل نخورده» نیست. این «اسب جنگ» از همان نخستین نماهای یک روستای انگلیسی که گویی در بسته شکلات پیچیده شده، به تصویری جلا یافته و شسته رفته از روستاهای انگلستان چنگ می‌اندازد که در آن حتی زندگی فقرای دایم‌الخمر جلوه‌ای تصویرگرانه و به زیبایی کتاب داستان‌های مصور پیدا می‌کند.

دو بازیگر خوب، پیتر مولان و امیلی واتسن، در بخش آغاز فیلم، در گوشه‌ای به حال خود رها شده‌اند. آنها خانواده ناراکوت هستند، کشاورزان درستکاری برای وامی که گرفته‌اند از سوی ارباب مزرعه، لایونز (دیوید تیولیس) بی‌رحمانه آزار می‌بینند و پسر تازه از آب و گل درآمده آنها، آلبرت (جرمی ایروین) دوستی دنیا دیده و سرزنده دارد که می‌خواهد از بی‌سر و سامان‌شدن خانواده جلوگیری کند.

اسپیلبرگ احتمالا تلاش می‌کند تا خصوصیات قصه‌های پریان را به فیلم خود بدهد، اما به‌شکلی مستقیم و محدود و خط‌کشی شده کارگردانی می‌کند و با زوایای دوربین موکد، موسیقی آزاردهنده و نورپردازی مقتصدانه به تماشاگر خود دقیقا می‌گوید که هرلحظه باید چه حس و حالی داشته باشد. بدون تردید این رویکرد در آثار به‌شدت مبتنی برجلوه‌های صوتی و تصویری نظیر تن‌تن که باید همه چیز را در آنها از پیش تعیین کرد، لازم است ولی مطمئنا در فیلمی مثل اینکه باید تر و تازه‌تر باشد، کمتر لازم می‌شود. احساس راحت و آزاد بودن و ظاهر نیمه‌مستند آثاری مثل «ای.تی» مدت‌هاست که به فراموشی سپرده شده است.

جالب است که- به همان شکل که در رشته‌ای از آثار اخیر اسپیلبرگ نمایان شده- احساساتی‌گری کهنه با ورود به عرصه تسلیحات سنگین بلافاصله ناپدید می‌شود. هرچه باشد، اسپیلبرگ یکی از سازندگان بی‌رقیب صحنه‌های جنگ و درگیری است و می‌تواند وحشیگری دل آشوب را همراه با حسی انسانی به تصویر بکشد. در «اسب جنگ» این نکته هنگامی که اسب برای اولین‌بار شاهد یک صحنه اکشن است، بلافاصله نمایان می‌شود، صحنه‌ای که یک سرباز سواره بریتانیایی در جنگ‌جهانی اول به محل بیتوته کردن یک آلمانی بی‌دفاع حمله می‌کند.

اسپیلبرگ و فیلمنامه‌نویس‌هایش (لی هال نویسنده «بیلی الیوت» و ریچارد کورتیس نویسنده «ناتینگ هیل») به تناوب از سطح مسموم‌کننده احساساتی‌گری به میدان جنگ گریز می‌زنند. مثلا بعد از مکالمه پر آب و تابی میان یک کشاورز پیر فرانسوی و نوه‌اش، نمایشی خیره‌کننده از جهنم جبهه‌های جنگ می‌آید. در نهایت با آنکه در پایبندی اسپیلبرگ به گفتن داستان‌های دلگرم‌کننده و پر احساس نباید تردیدی به خود راه دهیم، مشکل «اسب جنگ» این است که برای هر کاری که می‌خواهد انجام دهد، حسابگری بیش از حدی به خرج می‌دهد.

زمینه‌های ادبی و نمایشی «اسب جنگ»

اسب کهر را بنگر

سیدحسام الدین فروزان

شاید استیون اسپیلبرگ از معدود فیلمسازانی باشد که برخی سال‌ها همزمان دو فیلم ساخته است: یک فیلم پرهزینه و گیشه‌ای و فیلمی جدی و تفکربرانگیز. به‌عنوان مثال، در سال ۱۹۹۳، کمی بعد از اکران «پارک ژوراسیک»، فیلم «فهرست شیندلر» را روانه اکران کرد. در سال ۱۹۹۷، فیلم‌های «دنیای گمشده» و «آمیستاد» را تولید کرد. سال ۲۰۰۵ هم شاهد ساخت فیلم‌های «جنگ دنیاها» و «مونیخ» از او بودیم. ترکیب فیلم‌های زوج امسال اسپیلبرگ هم جالب توجه است: فیلم سه‌بعدی «ماجراهای تن‌تن» و درام جنگی «اسب جنگ» که به فاصله کمی روی پرده رفته‌اند.

کتاب «اسب جنگ»

جنگ‌جهانی اول در زمانی رخ داد که هنوز ماشین‌آلات جنگی پیشرفته به وجود نیامده بود و نیروی سواره‌نظام ارتش‌ها با اسب تامین می‌شد. معروف است که هشت‌میلیون اسب در کنار انسان‌ها در جنگ‌جهانی اول جنگیدند و کشته شدند. در سال ۱۹۸۲ رمان نوجوانانه‌ای به نام «اسب جنگ» نوشته مایکل مورپرگو در انگلستان منتشر شد. داستان کتاب در سال ۱۹۱۲ در مزارع جنوبی انگلستان شروع می‌شود. یک کشاورز، کره‌اسبی را از یک حراجی محلی خریده و به خانه می‌آورد و یک رابطه عمیق میان این حیوان سرزنده و آلبرت، پسر نوجوان کشاورز شکل می‌گیرد. آلبرت نام «جویی» را برای کره‌اسب انتخاب می‌کند. جویی بزرگ می‌شود و به اسب باهوش و نیرومندی تبدیل می‌شود که به درد صحنه کارزار می‌خورد. با روشن شدن آتش جنگ‌جهانی اول در اروپا، سواره‌نظام بریتانیا به‌دنبال تصاحب چنین اسب‌هایی است. جویی به جنگ فرستاده می‌شود و آلبرت برای بازگرداندن آن در پی اسب روانه می‌شود. داستان کتاب از زاویه دید اسب روایت شده است. ایده داستان زمانی به ذهن مایکل مورپرگو رسید که در قهوه‌خانه‌ای محلی در منطقه کاواری با پیرمردی برخورد می‌کند به اسم آلبرت ویکس که از سربازان جنگ‌جهانی اول بوده است. پیرمرد پس از جنگ به کار پرورش اسب پرداخته بود و همین برخورد باعث می‌شود که مورپرگو تصمیم بگیرد تجربه رنج‌آور جنگ‌جهانی اول را از دید یک اسب روایت کند. پس از آن با دو نفر دیگر از اهالی دهکده کاواری نیز صحبت کرد که در زمان جنگ‌جهانی آنجا بوده‌اند و یکی از آنها خاطراتش را از ورود نظامیان به دهکده برای خریدن اسب تعریف کرد. مورپرگو کتابش را به این سه نفر تقدیم می‌کند. اتفاق دیگری که به خلق رمان کمک کرد، این بود که نویسنده از طریق گزارش رادیو بی.بی.سی با پسری آشنا می‌شود به نام بیلی از اهالی بیرمنگام که در مدت دوسالی که در مدرسه بود حتی یک کلمه نیز حرف نزده بود. در آن زمان برنامه‌ای در مدارس انگلیس اجرا می‌شده که طی آن بچه‌ها یک هفته به روستاها می‌رفته و با کشاورزان در مزرعه کار می‌کرده‌اند. بیلی در همین برنامه بوده که مایکل مورپرگو به دیدنش می‌رود و روزی اتفاقی می‌بیند که به حیاط پشت مزرعه می‌رود و با کره‌اسبی حرف می‌زند! مایکل متوجه می‌شود که اسب کاملا به حرف‌های پسر گوش می‌داده و رابطه صمیمی و تنگاتنگ میان اسب و پسر برقرار شده بود. مایکل از همین جا مطمئن می‌شود که می‌تواند جنگ‌جهانی را از دید اسب‌ها روایت کند و با نشان دادن ارتش انگلیس و سربازان آلمانی و خانواده‌ای فرانسوی مصایب جنگ را به تصویر بکشد.